



پیغام عشق

قسمت سیصد و یکم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور، بخش دوم

گر نه‌یی در راه دین از ره‌زنان  
رنگ و بو میرست مانند زنان

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۲)

اگر در راه دین و ایمان یعنی فضاگشایی و شکستن من‌ذهنی، جزو گمراه‌کنندگان و جدایی‌انگیزان نیستی مانند زنان یعنی کسانی که باورهای دینی هم‌هویت‌شده دارند، در فضای همانیدگی فکرها، رنگ و بو و هیجانات و دردهای حاصل از آنها را پرستش مکن.

سر فرود انداختند آن مهتران  
عذرجویان گشته زان نسیان به جان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۳  
-نسیان: فراموشی

آن امیران از خجالت سرشان را به زیر انداختند و به خاطر فراموشی و غفلتی که از ایشان سر زده بود پوزش طلبیدند. ما نیز همچون آن امیران امر شاه یعنی شکستن گوهر من‌ذهنی و یکی شدن با خدا که پیمان‌الست بوده فراموش کرده‌ایم، باید عذرخواهی و فضاگشایی کرده و به این لحظه ابدی برگردیم.



از دلِ هر یک دو صد آه آن زمان  
هم‌چو دودی می‌شدی تا آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۴

همان لحظه از مرکز هر یک از آنان صدها آه و فغان و اظهار تأسف همچون دودی به آسمان بلند می‌شد. که چرا متوجه نشدیم من‌ذهنی باید متلاشی شود؟ چرا به فضای رنگ و بو در حالی که جسم ما را خراب کرده ادامه می‌دهیم؟

کرد اشارت شه به جَلاد کهن  
که ز صدرم این خَسان را دور کن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۵  
- \*خَسان: جمع خَس، فرومایگان

سلطان محمود به جلاد کهنه کار خود اشاره کرد که این امیران پست و فرومایه را که فرمان و امر مرا اطاعت نکردند، گوهر را نشکستند و به عقل من ذهنی شان گوش کردند از صدر مجلسم، از جایی که من نشستم، دور کن. بنابراین خداوند به فرشتگانش می گوید این انسانِ فعلی یا کثیری از انسان‌ها را از مرکز دور کن من نمی خواهم مرکز آن‌ها شوم.

این خسان چه لایق صدر من اند؟  
کز پی سنگ امر ما را بشکنند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۶

این فرومایگان، انسان‌هایی که من ذهنی دارند، هنوز آن را نگه داشته و به خاطر سنگی فرمانم را نقض می کنند لایق مرکز من، لایق صدر مجلس من، نیستند. مرکز ما خداوند نیست لیاقتش را نداریم، زیرا همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و از مرکزمان نرانده‌ایم.

امر ما پیش چنین اهل فساد  
بهر رنگین سنگ شد خوار و گساد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۷—  
—\*گساد: بی رونق، بی رواج

فرمان ما در نزد این من‌های ذهنی که اهل فساد هستند به خاطر سنگ رنگین من‌ذهنی، ذلیل و بی‌رونق شد. امر خدا در هر لحظه با قانون قضا می‌خواهد اعمال بشود و ما به لعبت رنگین من‌ذهنی خود پشت نمی‌کنیم. هر لحظه زندگی می‌خواهد که با بله گفتن به اتفاق این لحظه، قضا را باز کنیم، از جنس او شویم، فرمان او را بشنویم و اجازه دهیم او زندگی‌مان را درست کند ولی ما با مقاومت، امر او را که با قضا می‌آید خوار می‌کنیم.



بس بُدی بنده را کفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹  
—\*کفی بالله: خداوند کفایت می کند.

وقتی فضا را باز می کنیم در این فضای گشوده شده، خداوند برای ما کافی است. لازم نیست کسی یا چیزی، عقل، قضاوت و تفسیر و تأویل را وارد آن کنیم. منتها ما این دانش و کفایت را نداریم. مرتب قضاوت و تعبیر و تفسیر می کنیم و عقل مان را به کار می گیریم و نتیجه این ها به صورت ستیزه و مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه است.

—قرآن کریم، سوره نساء - (۴)، آیه ۴۵

—«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا!»  
«خدا دشمنان شما را بهتر می شناسد و دوستی او، شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»



گوید: این مُشکل و کنایات است  
این صریح است این کنایت نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹  
—\*کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

از من ذهنی بررسی می گوید: «راجع به چه حرف می زنی؟ فضای گشوده شده و تسلیم چیست؟ پوشیده و مبهم سخن می گویی، کنایه می زنی من نمی فهمم.» می خواهد این حالت همانندگی را نگه دارد. اگر با اتفاق این لحظه مقاومت نکند، فضا را باز کند، این کنایت نیست، عینیت دارد گوشه نمی زنیم خیلی صریح است.

در حقیقت هر عدو داروی توست  
کیمیا و نافع و دلجوی توست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر وضعیت بد و هر چیزی که در این لحظه ذهنت نشان می دهد و فکر می کنی دشمن تو است، داروی تو است. برای تو حکم کیمیا دارد زیرا مس من ذهنی تو را به هشیاری حضور تبدیل می کند، اگر فضا را باز کنی از آن فضای باز شده به تو سود می رساند و از تو دلجویی می کند.

که ازو اندر گریزی در خلا  
استعانت جویی از لطف خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

زیرا از شر و گزند آنان، در فضای گشوده شده، در خلوت، می گریزی و از لطف خدا کمک می گیری.

در حقیقت دوستان دشمن اند  
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان تو دشمن تو هستند. تمام همانیدگی‌ها و هر چیزی که با من ذهنی جذبش می‌شوی و خوشت می‌آید و به نظر تو فضاگشایی لازم نیست این‌ها دشمن تو هستند. زیرا وقتی به سوی آن‌ها می‌روی و فضا را باز نمی‌کنی تو را از بارگاه خدا دور و مشغولت می‌کنند.



ترک جلدی کن، کزین ناواقفی  
لب ببند، الله أعلم بالخفی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳  
- \*ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی  
- \*الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل جهان

زیرکی و گستاخی من ذهنی را کنار بگذار. تو در من ذهنی و با معلومات محدود آن از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. لب را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به امور پنهان آگاه است.

بند گوش او شده هم هوش او  
هوش با حق دار ای مدهوش او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

هوش جسمی، هشیاری جسمی او پنبه گوش عدم اوست، درست نمی شنود. ای عاشق حق، فضا را باز کن،  
مقاومت را صفر کن، حواست را به خدا بده، تو بدان که مدهوش او و زیر کنترل او هستی.

هرچه صورت می وسیلت سازدش  
زان وسیلت بحر دور اندازدش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

اگر هر انسانی با ابزارهای ذهنی و فکرها بخواهد وارد فضای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از طریق همان  
وسیله و ابزار در راه گم شده و از خدا دور می شود.

کاف کافی آمد او بهر عباد  
صدق وعده کهیعیص (کاف، ها، یا، عین، صاد)

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۶  
-\*عباد: جمع عبد

کاف او برای بندگانش کافاست و خداوند در حقیقت وعده‌اش صادق است.  
«کاف» رمز کافی بودن خدا یا زندگی ست.  
«ه» رمز هدایت زندگی ست. پس هدایتش در فضای گشوده شده برای ما کافی است.  
«ی» رمز ید یا گشاده دستی و فراوانی زندگی ست.  
«ع» رمز علیم، دانایی زندگی ست برعکس جهل من ذهنی.  
و «صاد» رمز صادق الوعهه بودن خداوند است، خوش قولی خدا در مقابل دروغین بودن وعده‌های من ذهنی ست.



کافیّم بدّهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه ی یاری غیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

مولانا از زبان خدا می گوید: من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکتها را بدون سببهای بیرونی و بدون واسطه غیر به تو می دهم. تو بین من و خودم واسطه نمی خواهی، فضا را باز کن و با من یکی شو.

کافیّم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

من برایت کافی ام. بدون آن که نانت دهم تو را سیر می کنم. بدون همانیدگی ها من تو را سیر می کنم در من ذهنی تو ازین همانیدگی ها هرگز سیر نشدی. تو می خواستی در بیرون با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و فامیل و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون همه این ها تو را امیر و پادشاه کشور وجودت می کنم.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

لازم نیست که حتماً منتظر بهار باشی، من به تو در درون و بیرون، نرگس و نسرين می دهم. یعنی هم دید عدم را به تو می دهم، هم زندگی ات را تبدیل به گل می کنم. بدون کتاب و استاد، به تو درس می دهم. چرا که فضا را که باز کنی، به علم خدا وصل می شوی.

کافیَم بی داروَت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

آری من کفایت کننده توام. بدون دارو در فضای گشوده شده با نیروی شفابخشی ام دردهایت را درمان می کنم.  
من ذهنی را که هم شبیه گور است و هم شبیه چاه برای تو به میدان هموار مبدل می کنم، که در آن اسب بدوانی و  
زندگی کنی. نه گور جای زندگی است نه چاه.

-با تشکر: سمانه





خانم سارا از آلمان



## خرگیری و ترسِ حضور

در دفتر پنجم مثنوی بیت ۲۵۳۸ مولانا صحنه کوتاه و شگفت انگیزی را به تصویر میکشد. این قسمت از مثنوی در برنامه ۸۵۹ گنج حضور تفسیر شده است.

در این تصویر مولانا انسانی را می‌آورد که بسیار وحشتزده و ترسیده است. رنگش ریخته و دستهایش میلرزند. این انسان در آن حالت ترس و وحشت به درون یک خانه پناه میبرد. صاحب خانه که حال او را میبیند میگوید: چه اتفاقی برای تو افتاده؟ از چی اینقدر ترسیده‌ای؟

مرد جواب میدهد: بیرون خر میگیرند. این پاسخ بسیار ساده است. صاحب آن خانه به مرد میگوید خوب خر بگیرند، تو که خر نیستی! و مرد باز به سادگی پاسخ میدهد: جد جد میگیرند، تمییز برخاسته، اصلاً تعجب آور نخواهد بود که مرا هم به عنوان خر بگیرند و ببرند برای بیگاری دادن به شاهِ حرون. بیگاری یعنی کاری که هیچ مزدی ندارد. و شاهِ حرون یعنی شاهِ سرکش.



ما انسانها در ذهنمان ترس همه چیز را داریم. ترس از اینکه پولمان کم شود، ترس اینکه شغلمان را از دست بدهیم، ترس اینکه جسممان مریض شود و از بین برود، ترس از اینکه تنها بمانیم و همسر مناسبی پیدا نکنیم. ولی آیا انسانها ترسی از این دارند که شاه حرون در بیرون آنها را به عنوان خر گرفته و به بیگاری کشیده؟

شاه حرون همان من ذهنی جمعی است که طی قرن‌ها خودش را با الگوی تقلید در ذهن انسانها جا انداخته و انسانها را به جمع کردن و انباشتن و امیدارد طوری که دیگر وقت و توجهی برای اینکه انسانها به ذات اصلی خودشان پی ببرند نمی‌ماند. ذات اصلی انسان در فاصله بین دو فکر نمایان میشود ولی شاه حرون فاصله بین دو فکر را با فکرهایی که به بیرون و به اجسام وصل هستند می‌پوشاند. شاه حرون به انسانها قبولانده که چیزی به جز فکر اجسام و اتفاقات وجود ندارد. شاه حرون حتی خدا را به صورت یک فکر درآورده. آیا انسانها هشیار هستند به اینکه وقت و انرژی زنده خودشان را این لحظه برای چه کاری خرج میکنند؟

موضوع کمبود وقت شاید یکی از معضلات عصر ما باشد. زمانی که به کمک تکنولوژی همه کارها سریعتر و آسانتر از قدیم انجام میشود. ولی ما انسانها می‌گوییم وقت کم می‌آوریم. ما وقت نداریم برای اینکه هر روز ورزش کنیم، وقت برای مراقبه و کارهای معنوی نداریم. انسانها برای مهمترین کارها وقت ندارند!



آن وقتی که ندارند صرف چه کارهایی میشود؟ انسان کارهایی را انجام میدهد که عمیقاً نمیداند که چرا آن کارها مفید هستند و چه فایده‌ای به او و به این کائنات میرسانند؟

هر وقت به ذهنمان می‌آید، برای انجام کاری که آن کار را عمیقاً دوست داریم وقت نداریم، آنگاه میتوانیم به این تابلو خرگیری سری بزنیم و عملاً بررسی کنیم که توجه زنده خود را برای چه خرج می‌کنیم! آیا ما هشیارانہ قسمت عمده وقت آزاد خود را صرف سریال نگاه کردن می‌کنیم؟ آیا به همه صحبت‌های تلفنی که در طول روز انجام میدهیم احتیاج داریم؟

البته معنی این داستان بسیار فراتر از این نکات است و در برنامه ۸۵۹ گنج حضور تفسیر شده است. چند بیت بسیار گویا از این قسمت را به اشتراک میگذارم:

آن یکی در خانه‌یی در می‌گریخت  
زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۸ –

صاحب خانه بگفتش: خیر هست  
که همی لرزد تو را چون پیر دست؟

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۹ –

گفت: بهر سُخره شاه حُرون  
خر همی گیرند امروز از برون

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۱ –

گفت: می گیرند کو خر، جانِ عم؟  
چون نهیِ خر، رو، تو را زین چیست غم؟

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۲ –

گفت: بس جدّند و گرم اندر گرفت  
گر خرم گیرند، هم نبود شگفت

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۳ –

بهر خرگیری برآوردند دست  
جدّجد، تمییز هم برخاسته ست

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴ –



آیا جدیت جهان بیرون برای بلعیدن توجه و انرژی ما را حس می‌کنیم؟ آیا بگو مگوهای که باهم می‌کنیم برای ما و این کائنات مفید هستند؟ آیا همه فعالیت‌های روزمره حقیقتاً مفید هستند؟ اینکه انسانها برای کارهای حقیقتاً مهم، مثل ورزش و کار معنوی وقت ندارند جدیت جهان بیرون در خرگیری را ثابت می‌کند.

چونکه بی تمیزیان مان سرورند  
صاحبِ خر را به جایِ خر برند

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵ -

بیت آخر همچنین به قانون جمع اشاره می‌کند. جمع دیدِ منِ ذهنی را دارد پس سبک زندگیِ منِ ذهنی کاملاً عادی و قابل قبول به نظر می‌آید.

مولانا در ادامه به یاد انسان می‌آورد که تو در این جسم فیزیکی و در این جهان مثل امیر یک آخور هستی، نه مثل خری که در آخور است. تو برای خلق زیبائی و بیان عشق به این جهان آمدی.

میر آخر دیگر و خر دیگر است  
نه هر آنکه اندر آخر شد، خر است

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰-

چه در افتادیم در دنبال خر؟  
از گلستان گوی و از گل های تر

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱-

از داستان خرگیری یاد گرفتیم که یک نوع ترس مفید، یا به عبارت بهتر احتیاط وجود دارد که از آگاهی به این حقیقت می‌آید که جهان بیرون بسیار مصر و موفق است، در اینکه توجه زنده انسانها را ببلعد و همه انرژی آنها را صرف روزمرگی و کارهای غیر واجب کند. پس مثل مرد این داستان باید هر لحظه که در جهان مشغول فعالیت هستیم درون خانه یکتایی که همان مرکز عدم در دل ماست قرار بگیریم. آنجا مثلث جذبه کار می‌کند. تنها آنجا زنده‌ای است که حقیقت وجودی ما را به ما نشان میدهد.

مولانا در بیتی از غزل ۱۳۰۵ اشاره می‌کند به رابطه بین اصل ما و چهار بعد جسمی ما. جسم، ذهن، هیجانات و جان حیوانی ما باید خدمتگزار هشیاری ما باشند، نه اینکه برعکس، آنها بتوانند هشیاری ما را مثل یک جنازه به هر سمتی میخواهند ببرند.

چار طبیعت چو چار گردن حمّال دان  
همچو جنازه مباح بر سر چارم طواف

-دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵-

-سارا از آلمان-





خانم سمیرا از تایباد



خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۵۳ گنج حضور

ما صحبت همدگر گزینیم  
بر دامن همدگر نشینیم

- دیوان شمس غزل شماره ی ۱۵۵۳

ما انسان ها همنشینی و دوستی باهم را انتخاب می کنیم و دامن فضا گشاییمان را نسبت به همدیگر و وضعیت ها پهن کرده تا هر کدام از ما در دامن حضور و فضای گسترده ی یکدیگر قرار بگیریم. هیچ انسانی نباید براساس من ذهنی از انسان های دیگر دوری کند.

یاران همه پیشتر نشینید  
تا چهره ی همدگر ببینیم

- دیوان شمس غزل شماره ی ۱۵۵۳

ای دوستان همگی جلوتر بیایید یعنی با فضا گشایی، حضورتان را زیاد کنید وقتی ما فضا را باز می کنیم و یکدیگر را در آن فضا جای می دهیم به هم نزدیک شده و حضور و زندگی درون ما به هم می رسد، تا چهره ی واقعی خدا جنس اصلی خود را در یکدیگر شناسایی کنیم. انسانهای فضاگشا به هم کمک می کنند تا از لحظات بهتر استفاده کنند، در مقابل من های ذهنی وقتی به هم نزدیک شده از هم متنفر شده چرا که درد زیادی به هم می دهند.



سجده آمد کردن خشت لُزب  
موجب قربی که واسجد واقترَب

– مثنوی دفتر دوم بیت ۱۲۰۹

سجده کردن یعنی فضا گشایی کامل در اطراف اتفاق این لحظه همانند کردن خشت های چسبنده ی همانیدگی ها است، که موجب قرب و نزدیکی انسان به خدا می شود. سجده کن یعنی تسلیم شو و فضای درون را باز کن و هویت خود را از همانیدگی ها بکن و به خدا نزدیک شو.

تا دلبر خویش را نبینیم  
جز در تکِ خونِ دل نشینیم

- دیوان شمس غزل شماره ی ۱۵۸۰

تا ما انسان ها دلبر و معشوق خود را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی فضا را مرتب در اطراف اتفاقات نگشاییم و مرکز همانیده‌ی خود را حفظ کنیم در جای غیر از اعماق خون دل و غم و غصه نخواهیم نشست؛ یعنی هشیاری ما با غم و غصه عجین بوده و با درد زندگی خواهیم کرد.

ما به نشویم از نصیحت  
چون گمره عشق آن بهینیم

- دیوان شمس غزل شماره ی ۱۵۸۰

حال ما با نصیحت خوب نمی شود، زیرا ما در من ذهنی از طریق همانیدگی ها می بینیم و گمراه عشق خدا هستیم. وقتی ما خدا عدم برگزیده ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی دهیم، در این حالت گمراه شده ی خدا هستیم و کسی را که خدا گمراه کند حالش خوب نمی شود تا راه درست را بیابد و به عشق یعنی به او زنده شود. بنابراین با من ذهنی نصیحت راهنمایی و مشاوره ی دیگران فایده ای نداشته و تاثیر سازنده ندارد.



تا با تو قرین شده ست جانم  
هر جا که روم به گلستانم

- دیوان شمس غزل شماره ی ۱۵۶۶

خداوندا از زمانی که جان من با فضا گشایی و تسلیم با تو قرین و یکی شده و من با تو هشیارانم، حس یکی بودن می کنم، هر جا میروم در بهشت و گلستان هستم و دیگر حال من به زمان مکان آدم ها و وضعیت ها بستگی نداشته و فضای درونم گشوده شده و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی، زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عملم می ریزد.

تا صورت تو قرین دل شد  
بر خاک نیم، بر آسمانم

- دیوان شمس غزل شماره ی ۱۵۶۶

خداوندا از زمانی که دل من با فضا گشایی های پی در پی قرین تو و از جنس بی فرمی و عدم شده و دیگر دید  
من بر حسب همانیدگی ها نیست هشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی ها نیستم بلکه در آسمان  
یکتایی و با تو یکی هستم.

در زمانه صاحب دامی بود؟  
همچو ما احمق که صید خود کند؟

-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۴۰۷

آیا در روزگار، و در کل کائنات صیادی به حماقت ما پیدا می شود، که برای خود تله ی من ذهنی را گذاشته و با  
همانیده شدن با چیزها هشیاری خودش را شکار کند؟!

هر که بستاید تو را، دشنام ده  
سود و سرمایه به مفلس وام ده

مولوی مثنوی دفتر دوم بیت ۲۳۳۰

هر کسی که تو را ستایش، تحسین و تأیید می کند و با این کار تو را به من ذهنی که عاشق تأیید و توجه است بکشاند، دشنامش بده یعنی این شیرینی مسموم تأییدات مردم را نخواه و سود و سرمایه ات، یعنی چیزهای که مردم می خواهند با آن تو را بزرگ کنند به من ذهنی فقیر وام بده.

سمیرا ۳۱ساله از تایباد





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

